



من از تو می‌مردم

من از تو می‌مردم  
اما تو زندگانی من بودی

تو با من میرفتی  
تو در من میخواندی  
وقتی که من خیابانها را  
بی هیچ مقصدی میبیمودم  
تو با من میرفتی  
تو در من میخواندی

تو از میان نارون ها ، گنجشک های عاشق را  
به صبح پنجره دعوت میکردی  
وقتی که شب مکرر میشد  
وقتی که شب تمام نمیشد  
تو از میان نارون ها ، گنجشک های عاشق را  
به صبح پنجره دعوت میکردی

تو با چراغهای میامدی به کوچه ما  
تو با چراغهای میامدی  
وقتی که بچه ها میرفتند  
و خوشه های اقاقی میخوابیدند  
و من در آینه تنها میماندم  
تو با چراغهای میامدی ....

تو دستهای را میبخشیدی  
تو چشمهای را میبخشیدی  
تو مهربانیت را میبخشیدی  
وقتی که من گرسنه بودم  
تو زندگانیت را میبخشیدی  
تو مثل نور سخی بودی

تو لاله ها را میچیدی  
و گیسوانم را میپوشاندی  
وقتی که گیسوان من از عریانی میلرزیدند  
تو لاله ها را میچیدی

تو گونه های را میچسباندی  
به اضطراب پستان هایم

وقتی که من دیگر  
چیزی نداشتم که بگویم  
تو گونه هایت را میچسباندی  
به اضطراب پستان هایم  
و گوش میدادی  
به خون من که ناله کنان میرفت  
و عشق من که گریه کنان میمرد

تو گوش میدادی  
اما مرا نمیدیدی

فروغ فرخزاد